

کاری که امام را ناراحت کرد

کمر راست کرد و عرق پیشانی‌اش را پاک کرد بعد به امام گفت: «کارگر کم داشتیم؛ در شهر دنبال کارگر بودم او هم کارگر است قبول کرد برایمان کار کند».

امام با شنیدن این حرف سلیمان گفت: «کار خوبی کردی که او را آوردی. راستی به او چه قدر مزد قرار است بدهی؟» سلیمان با خوشحالی گفت: «در این باره حرفی نزدیم اما توی راه که داشتیم می‌آمدیم و با او حرف می‌زدیم فهمیدم هر چه قدر به او مزد بدهیم او قبول می‌کند و اعتراضی نخواهد داشت!»

با این حرف سلیمان امام اخم کرد و با ناراحتی گفت: «ای سلیمان! بارها گفته‌ام وقتی قرار است کارگری برای ما کار کند همان اول مزد او را تعیین کن. این را گفته‌ام یا نگفته‌ام؟»

سلیمان که می‌خواست امام را آرام کند گفت: «خودتان را ناراحت نکنید به او هر چه بدهیم قبول می‌کند».

امام اما دوباره با اخم گفت: «چرا نباید ناراحت

کم کم داشت غروب می‌شد که امام رضا(ع) با یکی از دوستانش به خانه رسید. چند نفر در خانه‌ی امام مشغول بنایی کردن بودند. آن‌ها داشتند به جای دیوار قدیمی که خراب شده بود، دیواری درست می‌کردند. هر کارگری مشغول کاری بود دو نفر گلی را که درست کرده بودند کنار دیوار می‌بردند و یک نفر گل را روی خشت‌ها می‌ریخت. یک نفر خشت روی هم می‌گذاشت و دیوار بالا می‌رفت. یک نفر مشغول بردن خاک‌های اضافه از داخل حیاط به داخل کوچه بود خلاصه هر کسی مشغول کاری بود.

امام و دوستش وارد حیاط شدند و به کارگرها خدقوت گفتند. امام با مهربانی حال آن‌ها را پرسید و از ظرف آبی که توی حیاط بود مشتی آب برداشت و به صورتش زد آن وقت نشست تا کمی استراحت کند. همان‌طور که نشسته بود به کارگرها نگاه کرد غیر از یکی از آن‌ها، بقیه را می‌شناخت برای همین از سلیمان که خدمتکار خانه بود و با کارگران مشغول کار بود پرسید: «این کارگر را نمی‌شناسم کیست؟»

سلیمان همان‌طور که مشغول کار کردن بود،

